



محمدعلی مرادی: سیاست متکی بر نظامی‌گری، اقتصاد، یا فرهنگ است

محمد علی مرادی دانش آموخته فلسفه دانشگاه برلین طی یادداشتی در فرهنگ امروز در یک سیر تاریخی سیاست امروز را به سه گرایش؛ متکی بر نظامی‌گری، متکی بر اقتصاد، و متکی بر تفاوت فرهنگی تقسیم می‌کند.

محمد علی مرادی دانش آموخته فلسفه دانشگاه برلین طی یادداشتی در فرهنگ امروز در یک سیر تاریخی سیاست امروز را به سه گرایش؛ متکی بر نظامی‌گری، متکی بر اقتصاد، و متکی بر تفاوت فرهنگی تقسیم می‌کند.

به گزارش خبرگزاری مهر، از نظر محمدعلی مرادی: «ماکیاولی را می‌توان پدر اندیشه راست محافظه کار در دوران جدید لقب داد که بیش از هر چیز درباب انواع گوناگون حکومت و نحوه استقرار آن‌ها، فرم‌های سلطنت و دولت‌های جدید که چگونه با کمک زور، سلاح و تدبیر عمل می‌کنند و چگونگی سنجش قدرت دولت‌ها در زمینه انواع متفاوت قوه نظامی، در زمینه وظیفه شهروار در رابطه با قوای مسلح سخن رانده است که در واقع این‌ها پایه‌های دولت ملی را فراهم می‌کنند. افزون بر ماکیاولی در زمینه سازی اندیشه راست و محافظه کار، باید به هابز توجه کرد. او را بی‌شک می‌توان بنیان گذار فلسفه سیاسی در عصر جدید نام نهاد.»

این پژوهشگر فلسفه پس از شرح مولفه‌های فکری هابز، به هگل می‌پردازد و درباره او می‌نویسد: «هگل کوشید در بحث تئولوژی خود، رابطه حقیقی فرد و دولت را مورد پرسش دوباره قرار دهد. او بیان کرد که دولت باید بر پایه رضایت شهروندان استوار باشد و فرد حتی به عنوان مخالف دولت نیز حقوق جدایی ناپذیر یک انسان را داشته باشد و قدرت دولت تحت هیچ شرایطی نباید به این حقوق تجاوز کند. هگل اما درک کرده بود که بر پایه آن فرد متمایز شده نمی‌توان جامعه بنا کرد و تمامی ظرفیت‌های نظری و فلسفی و تئولوژیک را فعال کرد. او می‌خواست نشان دهد که چگونه و تحت چه فرآیندی فرد کلی می‌شود و ساختمان کلیت تحقق می‌یابد و بر این نکته پافشاری می‌کرد که «کلی راستین» اجتماعی است که درخواست‌های فرد را حفظ کند و فرد تنها در صورتی می‌تواند به تحقق کامل خویش امیدوار باشد که عضو یک اجتماع واقعی باشد.»

به نظر محمدعلی مرادی: «می‌توان گفت که با هگل اندیشه راست و محافظه کار به اوج خود می‌رسد.»

وی درباره مارکس و نقد او بر هگل می‌نویسد: «مارکس بیان کرد که طبقه پرولتاریا با واقعیت خرد که هگل در بطن تاریخ آن را تناورده می‌کند تا به اوج آن، یعنی دولت برسد، خوانایی ندارد. هگل بیان کرده بود که دارایی، نخستین موهبت یک شخص آزاد است. بنابراین پرولتر نه یک شخص و نه یک فرد آزادی است، چون که دارایی ندارد. بدین سان وجود پرولتاریا گواه زنده‌ای بر این واقعیت است که حقیقت تحقق نیافته است. پس خود تاریخ و واقعیت اجتماعی فلسفه را نفی می‌کند و نقد جامعه نمی‌تواند از طریق فلسفه صورت گیرد، بلکه این وظیفه عملی تاریخی - اجتماعی است و این عمل اجتماعی - اقتصادی به صورت خیزش انقلابی، نظام سرمایه داری را به پایان می‌رساند. مارکس این خیزش انقلابی را انقلاب کمونیستی می‌داند که عمل ویژه است که با لغو مالکیت خصوصی بر همه آن چیزهایی که تا کنون بیگانه با آن‌ها بوده‌اند سبب می‌شود تا مالکیت حقیقی حاصل شود.»

مرادی پس از توضیحاتی پیرامون پیروان مکتب مارکس، به مکتب بازل (مرکب از نیچه، دیلتای و بوکهارت) می‌پردازد که به پایه متافیزیک غربی حمله کرده‌اند. او محور اندیشه‌های نیچه را بازگشت به زندگی می‌داند که در رابطه بین تاریخ و زندگی سعی می‌کند فراتاریخی بیاندیشد و تمام تلاش‌های پسا‌هگلی را مصروف نگاه زیبایی‌شناسانه به فرهنگ، تاریخ و جامعه و سیاست می‌داند.

وی معتقد است: «جریان‌های مارکسیستی می‌کوشیدند بر پایه مبانی مارکس، ایده و مولفه‌های نیچه و مکتب بازل را در دستگاه مفهومی مارکسیستی بازسازی کنند و درک گسترده تری از انسان ارائه شود که به قول کارل پولانی، متکی به مغالطه اقتصادگرایانه نباشد. این کوشش در چارچوب مکتب فرانکفورت (آدورنو، هورکهایمر، مارکوزه و بنیامین)، ارنست بلوخ در آلمان و لوئی آلتوسر و مرلوپونتی در فرانسه، از جنبه تئوریک نشان داد که فاجعه فرهنگی در جامعه انسانی از استثمار اقتصادی مهم‌تر و معنادار است. بدین شکل مباحث انسان‌شناسی و فرهنگ از چنان اهمیتی در نقد جامعه سرمایه داری برخوردار شدند که نقد رادیکال تنها از طریق توجه به رابطه تن، محیط زیست و تکنولوژی و درک هستی‌شناسی از انسان ممکن می‌شد.»

سه نوع سیاست

این پژوهشگر فلسفه، پس از این سیر تاریخی و در مقام جمع بندی، مدعی است که در سطح کلان سیاست می‌توان سه گرایش کلی را مشاهده کرد:

۱- درکی که با اتکا به مبانی هابز و ماکیاولی، می‌کوشد از منظر امنیت به دولت، جامعه و تاریخ نظاره کند. در این میان، امنیت مهم‌ترین مولفه نظم اجتماعی است که از طریق تکنولوژی، که خود در گسترش سلاح‌ها و نیروی نظامی تعیین یافته است، نشان می‌دهد. از جنبه سیاسی، محافظه کاران در طیف‌های گوناگون، بر این مبانی حرکت می‌کنند.

۲- درکی که بر پایه «انسان اقتصادی» استوار است و به رفاه اقتصادی بیش از هر چیز توجه دارد. از این رو، به تکنولوژی و رشد آن به طور جدی در درگیری با طبیعت می‌اندیشد، اما بر این باور است که باید به مولفه اقتصادی در نسبت با مولفه نظامی

بیشتر تأکید کند. طرفداران افکار لیبرال و سوسیال دمکراسی بیشتر در این گرایش به سر می‌برند و تمایز آن‌ها با محافظه کاران در تأکید بر کارکردهای اقتصادی، نه نظامی است.

۳ - درکی که متکی به گونه‌ای هستی‌شناسی است که از انسان مفهومی گسترده‌تر از انسان اقتصادی ارائه می‌دهد. در این درک، انسان بیشتر انسان فرهنگی است که این فرهنگ، اقتصاد و اجتماع را نیز در بر می‌گیرد. این این رو، نوعی در جهان بودگی که معطوف به زندگی است، دنبال می‌کند و از این منظر، به نقد انسان اقتصادی، تکنولوژی، نظامی‌گری و دولت می‌پردازد. اینک جنبش چپ می‌کوشد خود را بر این مبانی و بنیاد بازسازی کند.»

مرادی پس از تقسم سیاست، به سیاست متکی به نظامی‌گری، سیاست متکی به امر اقتصادی، و سیاست متکی بر امر فرهنگی درباره مورد اخیر می‌نویسد: «از منظر منطق، قلمروهای نظامی‌گری و اقتصاد متکی به منطق دوگانه صدق/کذب، خیر/شر و زیبا/زشت است. پس این مسئله را در اصول کلی متکی به تضاد می‌بیند و بر پایه این منطق دوگانه، عمل می‌کند، مورد نقد جدی قرار می‌دهد و سیاست خود را متکی به امر فرهنگ، که بر منطق فرهنگ استوار است، دنبال می‌کند. از این رو، همواره با امر تمایز (Differenz) به جهان و روابط بین الملل می‌نگرد. بر پایه منطق تمایز است که این دوگانه سازی بی‌معنا می‌شود و کثرت رخ می‌نماید؛ کثرت‌هایی که در کنار هم نه با تضاد، که با تمایز زندگی می‌کنند.»

*نوشته فوق‌الذکر در صفحات ۱۱۵ و ۱۱۶ از شماره دوم مجله «فرهنگ امروز» با عنوان «چپ نو و منطق تمایز؛ جستاری در بنیان‌های هستی‌شناختی چپ نو» منتشر شده است.